

عریضه‌های گوهرتاج، میرزا باجی اتابکی امین‌الملکی

محمد برکت

آنچه پیش رو دارید، عریضه‌ها و دادخواهی‌های متعدد زنی است که یکی دو سال قبل و بعد از امضای فرمان مشروطیت، به شاه مملکت نوشته شده است. این عریضه‌ها وضعیت اجتماعی و اداری آن روزگار را نشان می‌دهد و نمونه روشنی است بر دانش و توان علمی و همچنین حضور اجتماعی زنان در آن دوره. متن حاضر بر اساس نسخه خطی کتابخانه مدرسه علمیه امام عصر (عج) شیراز آماده شده است.

هو
عریضه گوهرتاج میرزا باجی هشیمره
محمدصادق خان نایب نولچانه مبارک
مأمور نوبت مغبی فز وین است

هو
نصف آستان مبارک کردم کینه
پنج هزار و سیصد و چهل تومان از شوهر
مشیرالاطباء طلب دارم دو دینت و نود
تومان مهریه بموجب فیاله بوفوع و
امضا و اعتراف چهارمجنهد سه هزار
پنجاه تومان از بابت نغفه و کسوه و حق
سکنای ده ساله بموجب دو طرف استند
کفرار

که فرار داده و اجرای صیغه شده است
و دو هزار تومان طلب دستی بموجب
خاتم و سبیل مجنهد و شهود فعلی که باید
لاکلام بدهد ایضاً بوفوع و ایضاً
و نصف چهارمجنهد و بر طبق آنها
سه طرف حکم صادره از محضر شرع و سبیل
و خاتم و نصف و ایضاً بوفوع چهارمجنهد
و نصف بر صحت اسناد و بر حقیقت
خود از جناب علاءالدوله دارم در صورت
حاکم قضیه حق است و بنخواست حکومت
سابق در سه جای فیاله و احکام نصف
بوفوع و مهر و خط خود را فرموده و حکم

هو

عریضه گوهر تاج میرزا باجی

همشیره محمدصادق خان نایب توپخانه مبارکه، مأمور توپ مقیمی قزوین است.

هو

تصدّق آستان مبارک گردم؛ کمینه پنجهزار و سیصد و چهل تومان از شوهرم مشیرالاطباء طلب دارم. دویست و نود تومان مهریه به موجب قبالة به وقوع و امضاء و اعتراف چهار مجتهد؛ سه هزار و پنجاه تومان از بابت نفقه و کسوه و حقّ سکناى ده ساله، به موجب دو طغرا سندی که قرار داده و اجرای صیغه شده است؛ و دو هزار تومان طلب دستی به موجب خاتم و سجل مجتهد و شهود فعلی که باید لاکلام بدهد. ایضاً به وقوع و امضاء و تصدیق چهار مجتهد، و بر طبق آنها سه طغرا حکم صادره از محضر شرع و سجل و خاتم و تصدیق و امضاء و وقوع چهار مجتهد، و تصدیق بر صحت اسناد و بر حقانیت خود از جناب علاءالدوله دارم؛ در صورتیکه حاکم قضیه حی است و به خواهش حکومت سابق در سه جای قبالة و احکام تصدیق وقوع و مهر و خطّ خود را فرموده، و حاکم قضیه، مرحوم پسرش و علماء دیگر، تصدیق و امضاء فرمودند. هر چند عارضه و متظلمه هستیم، دیوان اجراء و اعتنا ندارد. اسناد کمینه را ابداً ندیده و نخوانده‌اند. به حمایت جناب اقبال‌الدوله، شاهزاده نیرالدوله اغماض و کوتاهی دارند.

علاوه یک باب حیات خلوت بیرونی و اندرونی و چهار درب دکان غیر دائر ملک متصرفی کمینه را به مجرد ادعای مشیرالاطباء، بدون اثبات غصبیت حکومت، غفلتاً بدون احضار و اطلاع و سؤال و جواب با فدویه، که در خانه نبوده‌ام، مادرم را از خانه بیرون کرده، با هشت اطاق و دو زیرزمین - که پر از اثاث‌البیت و خوراکی و پوشاکی است - توقیف کرده‌اند. در دوشنبه یازدهم ذی‌الحجه الحرام ۱۳۲۳ تا کنون که جمعه بیست و سیّم ربیع الاول ۱۳۲۴ است.

دو مرتبه هم تا کنون خانه را دزد زده است. که کمینه نمی‌داند چه و چه قدر اسباب برده‌اند؟ حال هم هوا گرم شده، آنچه فرش و قالی و لباس و اثاث پشمینه است، تمام از بید و کرم و موش تلف می‌شوند. در صورتیکه مشیرالاطباء ادعا به ملک فقط دارند نه به اسباب و اثاث‌البیت.

دیون کمینه را بدون ملاحظه و غوررسی به اسناد به سنگلاخ شرع می‌اندازد، و خصم همه را طفره می‌زند. شش ماه است حیران و سرگردانم نموده است.

هرگاه طرف منکر اسناد است یا مدعی به جعل است، باید حکومت اسناد و طرفین را نزد صاحبان خاتم و سجل بفرستند. هرگاه اسناد را تصدیق نمودند که صحیح است اجراء دارند، اگر جعل است سیاست و تنبیه نمایند. هرگاه صاحبان سجل و خاتم نافذالحکم نیستند.

کمینه از اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنا فداه و حضرت اشرف اقدس اتابک اعظم روحی فداه، با این حالت مؤاخذه دارم که چرا چنین کسان را در شهر می‌گذارند قضاوت و حکومت نمایند؟ که مسلمانان جان و مال، جوانی و عصمت، عمر و ناموس خودشان را به اطمینان خاتم و سجل این علماء بر باد بدهند، چنان وقتی محل ایراد شده و اعتنا نشود.

عریضه‌های گوهرتاج، میرزا باجی اتابکی امین‌الملکی / محمد برکت

در پیشگاه معدلت واضح و هویداست که علمای شهر همگی بر ضدّ یکدیگرند، بعضی نوشتجات بعضی را امضاء ندهند، بلکه همدیگر را کافر و مرتد خوانند؛ حکومت هم این مسأله را می‌داند. به ملاحظه حمایت جناب اقبال‌الدوله لابد است اغماض نماید محض همراهی آن طرف اسناد و طرفین را رجوع به محضری که ضدّند با صاحبان خاتم و سجد، می‌فرمایند. کمینه را مجبور کرده لابداً به شرع می‌رویم. کمینه یک زن واحده هستیم، هستیم را از دستم گرفته‌اند. دست و پایم را بسته و زنجیر کرده‌اند. غریب، بی‌وکیل، بی‌پشت، بی‌مشت، بی‌جا، بی‌مکان، بی‌خوراکی، بی‌پوشاکی، پریشان، بی‌سرانجام، مقروض، با ملامت و سرزنش خلق. در مقابل مشیرالاطباء صاحب پول و دولت، با وکیل و دو پسر و برادر و برادرزاده و پسرعموها، با جمعی آخوند و ملا و سید، در هر محضری حاضر شده، به یک مرتبه حمله آرند و سخن گویند. در کوچه و بازار، حتی محضر آقا سید ریحان‌الله، مکرر هتّاکی کرده‌اند فحش داده‌اند کتک زده‌اند. اهل محضر و اهل بازار شاهد بوده‌اند. مکرر به حکومت تظلم کرده‌ام اعتنا نکردند و انتقام نکشیده‌اند. علاوه در هر محضری که مغلوب و مجاب می‌شوند، به صد هزار تهیّه^۱ و واسطه و به رقعجات جناب اقبال‌الدوله، و حيله و تزویر و اسباب‌چینی، حاکم قضیه را به ستوه آورده استعفا می‌گیرند.

تا حال کمینه را به سه محضر کشیده‌اند، کمینه از عدم تقویت حکومت و همراهی با خصم به کرات و مرات شاکي و عارضه و متظلم‌هام، حضرت مستطاب اتابک اعظم روحی فدا، هی پی در پی رجوع - باز هم - به حکومت می‌فرمایند.

به صد هزار عجز و لایه و خاکساری و آستان‌بوسی، مستدعی از مراحم بیکران چنانم امر و مقرر فرمایند توقیف برداشته، اجازت فرموده به خانه و زندگانی خود بروم. بعد قراری در عمل و طلبم داده شود. در کلیه امور یا به وزارت تجارت یا به وزیر داخله یا به وزارت عدلیه رجوع فرمایند. به عریض و اسناد کمینه رسیدگی و احقاق حق فرمایند.

توقیف فعل حرام است به موجب استفتاء از شرع هرگاه باز رجوع به حکومت فرمایند کمینه از دو هزار تومان خانه و اثاث‌البیت و دکاکین و پنجهزار و سیصد و چهل تومان طلب خود گذشتم. حالا که زور است یا حسین! به گدائی می‌روم. با این حکایت، معروضه طاقت مقاومت با حکومت و خصم ندارم و به گدائی می‌روم تا که دادرسی پیدا شود. الأمر الأعلى مطاع مطاع.

هو

قربان خاک پای جواهرآسای اقدس همایونت کردم

این لائح سواد عریضه‌ایست به شاهزاده اتابک عرض شد توقیف را برداشتند و حکم به آقای نظام‌الملک فرمودند در اجراء احکام و اسناد و وصول حقوقاتم. یکساعت بعد از رفع توقیف، مشیرالاطباء با وکیل او اکرم‌الممالک حکیم، با پسرانش میرزا جعفر و میرزا شفیق، و برادرش مستشارالاطباء، و پسر عمویش ظهیرالاطباء و نجم‌الذاکرین، و حاجی‌خان نواده عمویش، و میرزا محمود برادرزاده‌اش، و چهل پنجاه نفر از

۱. ن: تحیه.

قبیله و اقارب، ده پانزده نفر از سادات و طلاب گدای نیزه‌باز، ده پانزده نفر الواط و اشرار چماقدار، و بیست حَمَل به سرکردگی و به مباشرت اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین، ریختند در خانه فدویه، ماهی چند نفر زن را با چماق‌ها به زدن.

اکرم‌الممالک حکم کرد یخدان و اسباب فدویه را حَمالان کشیدند بیرون که ببرند. خود اکرم‌الممالک از گیسوی کمینه گرفت به دست پیچید و لگدها به پشت و پهلو و شکم می‌زد با ارسی قُنْدره. می‌گفت: حالا می‌کشمت، سرت را می‌برم، از خانه بیرون برو.

نایب محلّه و پلیس و اهل محل خبر و مانع از بردن اسباب شدند. این جمعیت یک شبانه روز در خانه کمینه در میان اطاقها و زندگانی من بودند. پسر عمومیم از مبارک‌آباد آمده، به نیرالدوله عرض کرد، فَرّاش آمده جمعیت [را] بیرون کردند. مشیرالاطباء و اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین را حکومت احضار کرده عتاب و خطاب کرد. یکصد تومان جرم گرفت. بعد معلوم شد سه عدد بادگیر نقره، یک جلد کتاب ابوالفضل بیهقی دوپست تومان قیمت، و یک جلد دیگر کتاب ناصر خسرو دهلوی از فانیه برده‌اند. این کتاب را امین‌السلطان اتابک سه هزار تومان می‌خرید ندادم. فرمود: هر ورق این کتاب هزار تومان قیمت دارد. واقعاً جفت او در خزانه هیچ سلطانی یافت نمی‌شود.

به نیرالدوله عرض کردم اعتنائی نشد. به وزارت عدلیه اعظم عرض کردم. فرمودند: بگذارید اولاً امر زن و شوهری و طلب‌دستی و اموال سرقت شده ایام توقیف وصول شود، بعد به این امر پردازیم. از دیوان عدالت به خانه حاجی شیخ عبدالنبی رفته ترافع حضوری شد. در مجلس اول حکم صادر با طفره و بدذاتی اکرم‌الممالک و مشیرالاطباء مشغول بوده، که آقایان به قم و تجار به سفارت رفته. تا کنون به عهده تعویق مانده اجراء آن.

و همواره در کوچه و رهگذر اشخاص معروضه، کمینه را فحش داده کتک زدند؛ الحال باز هم خیال همان هرزگی و بلوایی را دارند و اولیای دولت و ملت اطلاع دارند. الا اینکه مدّاحه یک زن بی‌کس بی‌پول، اسناد و احکام تأخیر افتاده، و اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین و میرزا جعفر و میرزا شفیع به حمایت مشیرالاطباء، به مهجوره ظلم و جور و صدمه و شتم و لثم [می‌]زنند. شش هزار تومان و کسری یا زیاده حقوقات و طلب‌دستیم را نمی‌دهند. در صورتیکه قباله و احکام و اسناد متعدّده به سَجَل و خاتم علماء اعلام - کثر الله امثالهم - حیاً و میتاً در دست دارد. جناب مشیرالدوله صدراعظم حالیّه، در اجراء آن امضاء و حکم فرموده‌اند. تعدّیات زیاده از حدّ و جنایات به جان‌نثاره وارد آورده‌اند.

به صد هزار عجز و لابه و خاکبوسی و خاکساری، مستدعی از مراجع ملوکانه چنانم، که دستخط آفتاب نقط همایونی ارواح العالمین له الفدا شرف صدور یابد به جناب مستطاب اجل آقای وزیر مخصوص، که به جدّ و جهد رسیدگی و احقاق حقّ و رفع ظلم و تعدّیات بفرمایند و نیز قدغن فرمایند که بعدها اذیت و صدمات به دعاگو وارد نیابند.

مخفی و مستور نماند؛ آن دو بقچه بزرگ لباس و یک بسته اسباب مذکوره ایام توقیف که هفتصد و هشتاد و شش تومان لباس ترمه و اقمشه و قلابه الماس و اسباب نقره و ظروف برنجی. ایضاً دفعه ثانی

عریضه‌های گوهرتاج، میرزا باجی اتابکی امین‌الملکی / محمد برکت

هشتصد تومان خوراکی که سرقت شده. نیرالدوله حکم فرمود که کمینه قسم یاد نمایم که فلان مبلغ مال من سرقت شده است، اعظم‌السلطنه غرامت بدهد. چونکه زمان توقیف بود، به تحقیق قیمت اموال سرقت شده خود را نمی‌دانستم، و آتیه به جناب اعظم‌السلطنه عرض و استدعا کردم که بماند بعد از رفع توقیف به دقت قیمت معین کرده قسم یاد نمایم. بعد از توقیف ضوضاء و رفتن آقایان به قم و خلق به سفارت بود. به هر صدارت و حکومت و عدالت که عارضه شدم، محل اعتنا نبود. موقع عقب فرمودن نبود. حال در خوردن قسم حاضریم و مال سرقت شده‌ام را از شاه می‌خواهم. مستدعی آنکه آنچه رأی مبارک اقتضا می‌کند در این باب حکم فرمایند.

بقیه عرایض: نجم‌الذاکرین چندین مرتبه در مسجد و دیوانخانه، در کوچه و بازار جلو کمینه را گرفته، به حمایت مشیرالاطباء فحش و هرزگی و هتاکی کرده. الحال دوستان همواره راپرت می‌دهند که قریب به یکصد نفر روضه‌خوان و غیره را تهیه کرده، مانند سابق در خانه بریزند. بنده را بزنند بکشند خانه‌ام را غارت کنند متصرف شوند. زیاده از سی نفر تا کنون به فانیه گفته‌اند که حضرات مذکوره قصد کشتن ترا دارند. قسم‌ها یاد نمایند و تهیه‌ها و تدارک‌ها دارند در کشتن تو. چونکه در این شهر بی‌یار و غریب، بی‌مرد و مددکار هستیم. تا کنون هم هر چند هرزگی و شرارت کردند، بواسطه ضوضاء معلوم به جانی عرض و داد نکردم. یا که بعضی را عرض کردم تظلم نمودم، چون اوضاع دولت و ملت بر هم و شوریده بوده، اعتنا نکردند یا که به طفره و دفع الوقت گذشته. کسی نبوده که فودنم به فلان اشرار بزند. حالا هم بعید نیست بکنند آنچه را که کرده‌اند.

ایضاً تا حال سه مرتبه میرزا جعفر و میرزا شفیع - پسران زوج مشیرالاطباء - خانه‌ام را سنگ‌باران کردند. مردم مانع شدند جهت پرسیدند. گفتند: سنگ می‌اندازیم این عایشه بیرون بیاید او را زخم بزنیم. بر صدق عرایض خود شاهد دارم و سنگ‌ها هنوز موجود است.

ایضاً آن زندهای همسایه - که شرح آن در اوراق آتیه می‌آید - با مردهای آنها هم اکرم‌الممالک دیده به حمایت مشیرالاطباء تطمیع کرده، بهانه‌جوئی می‌کنند و خاکروبه را دست آویز کرده، زنانه سی نفری بر سر این یک نفر کنیزک کمترینه ریختند. فحش و هتاکی کردند. مردهاشان به حمایت زندهای خود در کوچه عام دو نفری کتک زدند فانیه را. باز هم همان زنها و مردهای همسایه محرکند که در مقام ترتیبات ماضیه برآیند. مقصود باطنیشان آنکه بترسم و ذله شوم امان بیایم فرار کنم، از خانه و زندگی خود دست بکشم. در مقام مطالبه و درصدد وصول شش هزار تومان کمتر یا زیاده حقوق بر نیایم. الأمان الأمان. امروز دنیا فردا عقبی دامن گیرم. به داد و به فریادم برسید. داد داد داد.

ایضاً مخفی نماناد؛ بر جناب مستطاب اجل آقای اقبال‌الدوله - روحی فدا - تقلبات جناب مشیرالاطباء افلاطون زمان و اکرم‌الممالک جالینوس عصر، معلوم و هویدا گشته که چه قدر مزور و بد ذات و از خدا بی‌خبر و لئیم و کئاس... هستند. الحال کنون مدتی است التفات و همراهی با ایشان ندارند. بلکه بر مظلومیت و حقوقات حقه بنده متألم و

۱. در نسخه اصلی نیز نقطه‌چین گذاشته شده است. ظاهراً کلمه‌ای از متن اصلی هنگام استنساخ نوشته نشده است.

متأثر گردیدند و کمال لطف و التفات در حق جان نثار فرموده و می‌فرمایند. رفع شبهه و اشتباه‌کاری اعدا در پیشگاه معدلت مدار جناب ایشان گردیده. لله الحمد و المنة که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد. أيضاً عرض و استدعا بر طبق تظلمات است.

شها مها بقای عمر تو بادا هزار سال

محمدعلی شاه آمد جهان بان

بر اورنگ شاهی چو مهر درخشان

بود حافظ ذات شه ذات یزدان

مبارک بود بر سرش تاج شاهی

کتاب ناصر خسرو دهلوی و کتاب ابوالفضل بیهقی‌ام را از شاه می‌خواهم، اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین به حمایت مشیرالاطباء مباشر و امر بلوای مذکوره بودند. شرعاً و عرفاً ضامنند. باید از عهده خسارات وارده برآیند، چونکه باعث و سبب تلف و سرقت آنها بودند. شاید هم نزد هر سه نفر اشخاص مذکوره معروضه یا که فرداً فرد ایشان بوده باشد، یا غیره یا غیره. این مظلومه کتابهای خود را از قبله عالم می‌خواهم.

نوشتم حال خود را تمام / شه داند و تدبیرش و السلام

أيضاً همین اکرم‌الممالک در محضر و حضور آقای آقا سید ریحان‌الله مجتهد، با جفت ارسی قندره توی سرم زده. دویست تومان جنایات وارد آورده. به نواب نیرالدوله مکرر عریضه دادم جواب نداده. در اینباب هم حکم فرمایند.

أيضاً مخفی نماناد؛ صورت اسماء مبارک علمائی که قباله و احکام و اسناد متعدده‌ام را هر یک جداگانه، همگی را به وقوع و اعتراف و امضاء و سچل و خاتم فرموده‌اند، از قرار تفصیل ذیل است:

جناب مستطاب حجه‌الاسلام آقای آقا سید عبدالله مجتهد، سلمه الله تعالی، روحی فداه.

و آقای آقا میرزا حسن ناظر مجتهد کوچه غریبانی رحمه‌الله تعالی؛ همسایه خود مشیرالاطباء است.

و مرحوم آقا سید علی اکبر مجتهد حجه‌الاسلام تفرشی، طاب رمسه نور الله مرقده.

و آقای حاجی سید محمد مجتهد تفریشی سلمه الله تعالی.

و جناب حاجی آقا شیخ عبدالنبی نوری مجتهد دامت افاضاته.

و غیره و غیره.

شهود فعلی تا شش هزار تومان کسری یا زیاده، اقرار مشیرالاطباء را در رمضان سنه هزار و سیصد و بیست و سه (۱۳۲۳)، در مجلسی که ما زن و شوهر دو به دو با هم گفتگو می‌کردیم، گله‌گذاری دوستانه می‌نمودیم؛ و در اطاق دیگر شهودهای معتبر پنهان کردم، از دهان مشیرالاطباء شنیدند و حاضرند. قریب به پنجاه نفر مرد هستند.

أيضاً اوضاع زن و شوهری را در مجلس دیگر به شرح مذکوره زنانه دیدند. چهل و پنج نفر تمام زنده و حاضرند. چنانکه همگی در محکمه شرع شهادت دادند.

أيضاً آیام توقیف، کبوترها و مرغ‌ها و گربه‌ها و سگ و بزغاله‌ای هم از گرسنگی مردند. و میوه‌جات و

ترشی‌آلات، هندوانه و خربزه، به و انار و گوسفند قورمه کرده، پیاز^۱ و غیره و غیره؛ جمیع تدارکات زمستانی همه، ضایع و گندیده شد. سردمدار گرسنه لختی را برای حفظ و حراست بعد از سرقت گذارده بودند با شش نفر زن و بچه توی خانه این مظلومه، برنج و روغن و آذوقه و غیره و غیره کمینه را می‌خوردند. فانیه دور خانه‌های مردم ناخوش برای مثقالی روغن آه می‌کشیدم. از سردمدار مؤاخذه نمودم وقت تحویل خانه و رفع توقیف، چرا مهر درب انبار برداشته شده؟ جواب داد: موم را گریه خورده. به حکومت عارض شدم که در ثانی شصت تومان خوراکی برده‌اند. اعتنا نکرد.

این همه ظلم و ستم و خسارات از نیرالدوله بی‌نور، با عدالت به این مظلومه وارده آمده. امیدوار از حضرت متعال آنکه از نور هر دو دیده‌اش محروم ماند، با طول عمر به فقر و فاقه از دنیا بگذرد. آمین یا رب العالمین. به قدر سی تومان تیر و تخته و حصیر، طناب و میخ و هیزم و ذغال سنگ برده بودند، که قابل ذکر نیست آنها.

أيضاً عرض و تظلم ثانی

در یوم سه‌شنبه بیست و چهارم شوال هزار و سیصد و بیست و چهارم، همسایه زن سید هاشم کههنه‌فروش، خاکروبه و نجاست آدم و سگ در خانه بنده ریخت. با هم نزاع زبانی کردیم. سی نفر آنها بودند یکی مهجوره. گذشت دو ساعت دیگر ابوالقاسم برادر زن سید هاشم و خود سید هاشم، در محله عام غفلتاً در جلو کمینه آمدند، بدون سؤال و جواب مدّاحه را این دو مرد کتک زیادی زدند. با روینده و لباس خون‌آلوده رفتم حضور جناب وزیر مخصوص. امر به احضار ایشان فرمودند. یک هفته پنهان شدند. سید محمدعلی نامی ریش سفید و دل سیاه، پیرمرد نجفی نیزه‌باز گدا را پول داده، شب و روز اوقات جناب وزیر مخصوص را تلخ داشته، از امر و نهی حکومت ایشان را بازداشته، دامن خود را به دامن وزیر گره زده، فریاد جدم جدم را بلند ساخته، پیغمبر را شفیح کرده، که چوب این دو نفر را باید ببخشید. بالاخره بخشیدند.

در صورتیکه دعاگو خدمت آقای آقا سید عبدالله مجتهد معروف - سلمه الله تعالی، روحی فداه - دو نفر شتر و هجده اشرفی دیه جنایات وارده نوشته‌ام. جناب آقا به آن دو نفر مؤاخذه کردند، چرا زن نامحرم را زدید؟ تغییرات زیاد فرمودند. ضاربین منکر شدند.

آقا فرمودند: میرزا باجی ترا زدند کسی ندید؟

عرض کردم: در محله عام زدند عابرین دیدند. از شدت مغروری به سیادت و پول زیاد و ابوالقاسم از بچه‌های چالمیدان است. تمام اشرار و الواط چالمیدان با این ابوالقاسم همدسته‌اند. در همه جا به خصوص دسته نوحه‌خوانان و سینه‌زنان با بچه توپچی‌ها و بچه شیفور چیان یکی هستند. که در ماه صیام گذشته مسجد شاه با بچه سنگ‌لچی‌ها نوع خودشان نزاع کردند. یکی کشته و چندین زخم‌دار شدند. و محمد آقای بچه توپچی یا شیفور چی، مشهور است به شجاعت و شرارت و دزدی، به ظاهر برادر خوانده و رفیق است

۱. ن: پیاض.

با ابوالقاسم ضارب مذکور. در باطن خواطر خواه و راه دارد با خواهر ابوالقاسم که زن سید هاشم است. به واسطه محمد آقا پشت ضاربین به کوه احد است. به هر جهت و همه جا، به همه کس شجاعت خود را نموده. و اقرار کردند که میرزا باجی را چنین و چنان زدیم.

آقا فرمودند: بروید در حیات شاهی خدمت آقای آقا سید محمود، ثابت کن که این جنایات از اینها بر تو وارد شده، تا تمام وجه آنرا گرفته برسانم.

به اندازه‌ای شاهد برده ثابت کردم. چونکه حضرات واسطه زیاده از حد برای اصلاح داشتند. آقا خواست معطل کند شاید اصلاح شود. فرمود: دو سه نفر دیگر هم شاهد بیاور تا حکم بدهم.

آن سید محمدعلی نام مذکور معلوم، حاکم شرع و کمینه و شهودها را ذله کرده، اذیت می‌کند. قال و مقال می‌کند. داد و فریاد می‌زند. شلوق کاری می‌کند. سخن غیر قانون و میزان شرع و عرف می‌گوید. شهود را صدمه می‌زند و می‌ترساند. نمی‌گذارد بیایند ادای شهادت خود نمایند. می‌گویند: رفع شرارت این سید را بنمائید، بعد ما را برای شهادت بخواهید.

این همسایه‌های معروضه، همه روزه تجدید نمایند نجاسات و کثافات. آب رخت‌شوئی خرّه حوض درب‌خانه پشت دیوار در ممز آب خانه فدویه می‌ریزند. که به صدا بیایم باز هم بزنند. از حکومت و عرض و داد هم که خواطر جمع شدند که حبس و چوب و جرمی نخواهد بود. به خصوص حال که مانند سید محمدعلی نام حامی پیدا کرده‌اند. که می‌گویند من رعیت دولت عثمانی هستم. سید و پیرمرد هم هستم. احدی را جرأت چون و چرا بر من نیست.

کنیز کمترینه نیز از ترس سخن نمی‌گوید. مانند یهودیان از مسلمانان ترسانم. ایضاً به صد هزار عجز و لابه و آستان‌بوسی و خاکساری، استدعای عاجزانه از خاکپای مبارک دارم و متمنییم که دستخط مبارک شرف صدور یابد به سفارت عثمانیان، که سید محمدعلی مذکور را قدغن فرمایند، دخالت و حمایت و شرارت و هرزگی و هتاکی نکند. رعیت خارجه را نیامده حمایت و شرارت با رعیت داخله نماید. تا فدویه آسوده تتمه شهود خود را گذرانیده، حکم اثبات جنایات را از محضر شرع صادر نماید.

ثانیاً به جناب وزیر مخصوص، دستخط مبارک شرف صدور یابد. البته حتماً باید ضاربین مهجوره تنبیه و حبس و جرم داده شوند.

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

ایضاً مخفی نماند؛ اگر صد هزار پاره‌ام سازند تا حقوقات خود را به حیظه تصرف نرسانم، دست بر ندارم. باقی آیام، سلطنت مستدام^۱.

ایضاً علیحده داد و فریاد و تظلمات فانیه اینست:

چونکه اسناد و احکامات شرعی فدویه خیلی متعدّد و مطول است. هیچیک از حکام چنان وقت‌ها ندارند.

۱. دو برگ از نسخه بریده شده است.

مشاغل امورات مملکتی زیاد است. اوقات خود را صرف و مرور و به دقت غوررسی ننمایند. صد طغرای سند و هزار مطالب را به یک نظر انداخته، فوری به هم پیچیده، دفع صداع و شرّ از خود فرموده، حکم به محضر شرع فرمایند.

هی داد بزن. هی فریاد بزن: بابا جان تمام اینها حکم شرع است. ترافع شده. مرافعه بعد از حکم و ترافع حضوری حرام است.

دیگر البته آنکه به جایی نرسد فریاد است. البته مریض در خانه‌ای که می‌رود دوا می‌دهند. درب خانه ملاً دعا می‌دهند. درب خانه شرع مرافعه از سر گرفته به سنگلاخ رفته، تا که صد هزار عالم برزخ را طی کرده، حکم مجدّد صادر کرده، آن وقت بواسطه‌ها و رقعجات و تقلبات، در اجراء آن نکول و تأخیر افتد. اینست حال این مظلومه از خسارات و مخارجات فوق‌العاده عارضی فناء الخلق شده. مقروض، به نان شب محتاج گردیده‌ام و به خرج، مردم کمینه را مدّعی و حسینقلی ابوقدّاره داده. خدا رحم کرده و گرنه لولو می‌خورد مرا.

أيضاً مقدّمه و بقیه تظلمات است:

نایب هادی خبیر دربار، که واقعاً خبیث دربار است. اصل حال و فطرت جبلّی ایشان با عموم نرینه، حتّی کریمه‌منظران و پیر مُنَحْنیان دوست و مایل و فدوی ایشان است. برنا و زیبا و جوان که جای خود دارند. و با عموم اناسیّه فطرتاً بر خلاف تمام مردان عالم، دشمن و بدگو و بدخواه است، اگر چه زیبا و برنا باشند. پیران و بدمنظران که معلوم است. تا کنون شصت یا هفتاد از عمر نامبار کش می‌رود، یک زن عقدی یا صیغه یا غیره اختیار نکرده.

در حکومت نواب اشرف والا اتابک اعظم روحی فداه، مأمور خدمات اعتمادالسلطنه بود. مغضوبی حضرت والا اتابک و محبوس و مردود و معزول شد. این فقره را از راپورت کمینه دانست. تا اینکه نیرالدوله بی‌گدار حکم به توقیف خانه و اثاث‌البیت نموده، خبیث دربار وقت پیدا کرده، بی خیال خود در مقام انتقام برآمده، همینقدر که مأمور شد کلاه بردارد سر برداشت. یک نایب، یک دهه فراش، حسن قزوینی نوکر نایب محلّ و پولیس، زن و بچه حسن قزوینی، با خود مشیرالاطباء و اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین و تمام قبیله اشخاص مذکوره، ریخته شدند در خانه کمینه. نبودم، درب و پیکر خانه را شکسته داخل خانه شدند. مادر پیرم را حسن قزوینی به حکم خبیث دربار، از زیر کرسی در روی برف و یخ کشیده تا خانه نایب محلّ برده. از ازدحام خلق و اهل محلّه هنگامه‌ای بر پا نموده، که برای هیچیک از دزدان و فواحش و قماربازان و جاکشان چنان افتضاحی احدی از مأمورین نکرده بودند. و بعدها هم کرد آنچه را که دلخواه او بود. که شرح آن مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

با این حال، دویست تومان می‌خواست از بنده بگیرد. حقّ اینکه خانه‌ام را توقیف برداشته شده. همان حسن قزوینی هم هنوز ادّعی بیست تومان حقّ مأموریت توقیف را می‌نماید. مکرّر سر راه بر فانیه گرفته افتضاح می‌نماید.

اما صد هزار مرتبه آفرین و گلی به جمال حسن کردن^۱ نایب محلّه، که چقدر روز بلوائی زحمت کشیده و خدمت کرده، دیناری هم طمع نکرد و نگرفت. آنچه را هم بعد از سرقت ایام و روز بلوائی دارم، از حفظ و حراست این نایب خداپرست با امانت و دیانت نظر بلند دارم. جزاک الله خیراً.

أیضاً این تظلم آگاه نمودن شرع و عرف است
برای خدمت و نفع بر مسلمانان.

مخفی و مستور نماند؛ میرزا نصرالله خان که در دارالحکومت منشی حضور و اجراء است. و برای وی عزل و نصبی نیست. «هر کجا آش است کل آنجا فراش است»^۲. هر کس که حاکم شد، میرزا نصرالله خان منشی‌باشی مقرر حکومت است. رسم و شغل و یکی راه مدخل ایشان اینکه در رقعجات تغییر و تبدیلی دهند.

أیضاً با اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین و مشیرالاطباء هم شغل و هم دست و رفیق هستند. طریقه آنکه، یکی از اینها رقعہ سفارش مختصری به خط خودشان نوشته؛ مثلاً از قول امام جمعه به نیرالدوله، که خواهشمندم کار مشیرالاطباء را دقت فرموده زود قطع و فصل فرمائید. خط نجم‌الذاکرین و استدعای اوست. فوری امام خوانده مزین فرمایند.

اولاً سر اینگونه پاکات را کم چسب اول بردارند. بعد گشوده کاغذ جوف را برداشته کاغذ دیگر از قول امام نویسند: که حق با مشیرالاطباست. میرزا باجی باطل گوید. البته فلان کار را فلان فرمائید.

نیرالدوله بیچاره هم ببیند مهر امام جمعه و خط سر پاکت با رقعہ جوف یکی است. سر پاکت را هم در ثانی انگم زده‌اند. چسب او محکم. تصور گشودن نیست و کار صورت می‌گیرد به دلخواه مدعی. که ابداً نه امام فهمیده نه نیرالدوله نه میرزا باجی، که چه شده!

أیضاً اکرم‌الممالک در ادارات جناب اقبال‌الدوله و جناب معاون‌الدوله و میرزا نصرالله خان در ادارات حکومت کار و شغل ایشان اینست به شرح. أیضاً مشیرالاطباء.

یکی از دوستان راپورت دادند حضرات از قول امام جمعه و اقبال‌الدوله، آنچنان تقلبات رقعہ‌سازی در حکومت نیرالدوله کار را بر تو سخت کرده‌اند. خانه ترا توقیف کردند. چونکه خودم هم از مشیرالاطباء دیده بودم، ملتفت شده، امام جمعه و اقبال‌الدوله و نیرالدوله را مطلع و آگاه نمودم. قدری آسوده شدم.

هرگاه رقعہ مذکوره غیر از خط این چهار نفر اتفاق افتاده، آنوقت به شباهت خط سر پاکت نویسند یا در شب ارائه بدهند یا وقت مشغله یا اوقات تلخی یا هنگام سرور که مبدا ملتفت شوند. و کارها بگذرانند به این نوع در عالم.

الأمان الأمان از دست همین میرزا نصرالله خان در حکومت علاءالدوله. در میان هزار مخلوق به جان نثاره گفت: حاکم نیست، حکم نیست و گر نه ترا باید در جوال انداخته، جوال دوز بزنند. سرت را بتراشند. اخراج

۱. شاید «گردن» باشد که لقب است برای فرد و دلالت بر گردن‌کلفتی کند.

۲. امثال و حکم، علامه علی‌اکبر دهخدا: ج ۴ ص ۱۹۱۱.

بلد نمایند. زیرا که مشیرالاطباء می‌گوید: زن من نیست. حمله کرد مرا بزند. جهت آنکه هم‌پایاله و هم‌وافور و هم‌چرس و هم‌بنگ هستند با مشیرالاطباء.

گوهر شرح این هجران و این خون جگر
عریضه کمینه جان نثار میرزا باجی

تصدق ذروه آستان ملائک پاسبان مبارک اقدست کردم.

سه‌شنبه چهاردهم ذی‌الحجه ۱۳۲۴، جعفر پسر شوهرم مشیرالاطباء، بدون جهت در حضور جمعی از عابریین، با ته تفنگ بر سر کمینه غفلتاً فرو کوفته، که قطع حیات از خود نموده‌ام. و با حالت ضعف، مسلمین حضور جناب مستطاب اجل آقای وزیر مخصوص - زید اقباله - برده‌اند و جمیع اجزاء دیوانخانه مطلع شده‌اند و فعلاً در منزل خود افتاده، جهت این صدمات.

واقعه اینست که، به موجب اسناد و نوشته‌جات محکمه مهوره به مهر علماء اعلام حیاً و میتاً مبلغ شش هزار و ششصد تومان از بابت حقوق مهریه و غیره از مشیرالاطباء شوهرم طلبکار و محکمه شرع و عرف حکم به حقایق کمینه فرموده‌اند. مع‌هذا باز اسباب قتل کمینه را فراهم آورده و پسر خود را وادار به قتل کمینه نموده و این واقعه اتفاق افتاده.

این یک زن بیچاره چه تقصیری نموده، که باید از دست مشیرالاطباء و پسرش کشته شود؟ فقط برای آنکه احقاق حق خود را می‌کند.

محض سلامتی ذات اقدس همایونی - ارواحنا فداه - در این اول سلطنت حقّه، که مظهر عدل خداوندی در او هویداست، احقاق حقوق کمینه را از مشیرالاطباء بفرمایند و مجازات پسرش دستخط آفتاب نقط شرف صدور یابد که مرفه‌الحال و آسوده‌خاطر به دعاگوئی ذات ملکوتی صفات اقدس ظلّ‌اللهی - ارواحنا له الفداء - بوده باشیم. امر کم‌الأعلى مطاع و لازم الاتباع.

مخفی نماناد؛ بقیه تظلمات و تعدیات از جعفر پسر شوهرم مشیرالاطباء است. بعد از اینکه کمین کرده از عقب سر چندین مراتب ته تفنگ بر سرم کوفته، سیدی معمم تفنگ را از دست او گرفته، تخته دکان عطاری را برداشته و بر سرم فرود آورده. چهار انگشت طرف ایسر کدوی سرم شکافته. خون فواره کشیده. چون در کوچه غریبان درب خانه حاجی آقا شیخ مهدی کاشی، مدیر مدرسه مظفریه بود خود را بدان خانه رسانیدم. و حضرت ایشان از کم و کیف مطلع و آگاه بودند. عیالات ایشان سواره مظلومه مجروحه مضروبیه را فوری - با غرق سه من خون - به دیوانخانه حضور جناب وزیر مخصوص فرستادند. عنایت فرمودند و مرا به اطاق پای بخاری بردند و فوری دو جراح حاضر نمودند. موهای سر مرا چیده مرهم گذاردند و پی در پی التفات فرموده، احوال‌پرسی کردند و پیوسته شربت‌آلات مقوی فرستادند. حکماء آنچه دقت نمودند خون بند نیامد. خبر به جناب وزیر دادند. خود آن وجود مبارک با مجدالحکماء بالای سرم آمدند. زخم را دیدند. التفات‌ها و دلجوئی‌های فوق‌العاده نمودند. با درشکه و گماشتگان حکومتی به خانه خود فرستادند.

ایضاً قوام‌الحکماء، همواره برای معالجه زخم از طرف جناب وزیر مخصوص روحی فداه، همه روزه حاضرند. دکتر حبیب‌الله خان همدانی برای معالجه مزاج مشغول مداوا هستند. جعفر و پدرش در خانه خود در

کمال امنیّت و آسوده مشغول امورات دنیوی خود هستند. کمینه بی‌کس، غریب، مظلومه، مهجوره، مضروب، مجروح، از کثرت دفعِ دَمِّ اَنَا فَأَنَا در غش و ضعف می‌باشم. و جز مادر پیری - آنهم مریض - پرستاری ندارم. یومی پنج شش تومان هم قرض کرده خرج زخم فقط، به غیر از سایر مخارجات دارم. در هیچ عهدی چنان ظلمی دیده نشده. نمی‌دانم سبب و حکمت جناب وزیر مخصوص چه چیز است، که ابدأ متعرّض این پدر و پسر تا کنون نشده‌اند؟ که الحال ده یوم است از تاریخ این وقایع می‌گذرد. به خدا سوگند، علاوه بر شش هزار و ششصد تومان حقوقاتم، شش هزار تومان هم خسارت وارد آورده‌اند بر فدویّه. بر تمام عرایض و کیفیات فانیه، جناب وزیر مخصوص مطلع. احتمال کلیّ اینکه تقلباتشان در مادّه این مظلومه به حضرت مستطابشان واضح و هویدا بوده و شده باشد. داد داد بیداد بیداد بیداد.

هو

عریضه مدّاحه میرزا باجی اتابکی مورّخه ۴شنبه غرّه ذی‌الحجه سنه ۱۳۲۴

قربان خاکپای جواهر آسای اقدس اعلیحضرت همایونت کردم.

سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد

حقوق زن و شوهر طلب دستی

بدن بدن

ایام توفیق فرشته بمسرت دردیپه وضیبت

از کتب گاه علوم انسانی و مطالعات انسانی

در شب بار و زیبا آورده باعث خسارات

من شده اند بدن

مهریه
۵۸
ع

پیام بهارستان / ۲۰، ۴، ش ۱۴ / زمستان ۱۳۹۰

کمینه بعد از خدمت امینه اقدس و مرحوم آقای امین‌الملک نگارنده راپورت و روزنامه شهر بودم. به مباشرت چهل زن به دستگاه جناب اشرف اتابک امین‌السلطان و در پیشگاه شاهزاده اتابک. لذا مستدعی آنکه ترقی معکوس نکرده باشم، به نگارندگی راپورت پادشاه جم جاه مفتخر و سرافراز گردم.

هر چه آن خسرو کند شیرین بود

تفصیل ذیل، صورت اختصار حقوقات و تظلمات و دعاوی جان‌نثاره است تا واضح و هویدا بوده باشد. داد از دست ظالم‌الدوله. فریاد از بی‌عدالتی ظلمت‌الدوله. الأمان الأمان از عدم علم حکومت نیرالدوله بی‌نور نادان. یا صاحب الزمان الأمان الأمان.

هو

عریضه گوهر تاج میرزا باجی امین‌الملکی مورّخه ۴شنبه غره ذی‌الحجه ۱۳۲۴

قربان خاکپای جواهر آسای اعلیحضرت اقدس همایونت گردم.

پادشها فلک تو را جرعه کش پیاله باد دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چه لاله باد کمینه قریب شش هزار تومان طلب‌دستی و از بابت مهریه و نفقه و کسوه و حق سکنای یازده ساله، موافق قباله و احکام و اسناد متعدده شرعی، از شوهر خود مشیرالاطباء طلب دارم. در ادای آن تفرّج و انکار دارد. علاوه به اشتباه‌کاری و اسباب‌چینی می‌خواهد خانه ملکی و متصرفی فدویّه را هم ببرد. علاوه ظلم و صدمه و تعدّیات و خسارات و جنایات - با جمعی از بستگانش به مباشرت و سرکردگی اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین - به فانیه رسانیده‌اند.

این رساله شرح حال جان‌نثار است. سوگند می‌دهم قبله عالم - ارواحنا فداه - را به جان نازنین صاحب عصر و به ارواح مطهر شاه مظفر؛ که در این بدو سلطنت عظمی، رساله جوف شرح حال مهجوره را محض سلامتی وجود مبارک ملاحظه و مرور فرمایند. امر مبارک قدر قدرت به جناب مستطاب وزیر مخصوص شرف صدور یابد. بعد از رسیدگی، احقاق حق و رفع ظلم و تعدّیات و خسارات و جنایات وارده فرمایند. امر کم مطاع.

مخفی نماند؛ از ایام حکومت جناب علاءالدوله تا کنون، که یوم یکشنبه یازدهم محرم سنه ۱۳۲۵ می‌باشد. مشیرالاطباء و اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین و شفیع و جعفر - پسران مشیرالاطباء - در تمام جاها گفته‌اند که: میرزا باجی را خواهیم کشت. حتی در محضر شرع و عرف به خودم گفتند: تو را خواهیم کشت. در حضور آقای نظام‌الملک در مسجد شاه و غیره و غیره. در مجلس تحقیق در حضور آقای صدرالممالک و جناب حاجی مشیرلشکر و غیره.

زیاده از صد نفر اشخاص معتبر شاهد دارم، که به فدویّه گفته‌اند: خودت را حفظ نما، که به لفظ خودشان گفته‌اند و قسم یاد کرده‌اند که ترا در کوچه پس کوچه گیر آورده بکشند. و شهود زیاد دارم که قبل از

۱. ن: + عالمین.

وقوع جعفر می‌گفته و قسم یاد می‌کرده که میرزا باجی را خواهم کشت. به هر کس ملتجی می‌شدم که امداد کنید یاری کنید نگذارید مرا بکشند، از دست ظالم مرا نجات دهید.

سایرین کمینه را منع و مذمت می‌کردند که غلط کرده‌اند. سگ کی هستند. این نامربوطها چه است؟ ترا می‌ترسانند. تا اینکه سه دفعه مرا زدند. هر وقت تظلم کردم، حکام بی‌انصاف هم دادخواهی نکردند. این دفعه چهارم است که سرم را جعفر چهار انگشت شکافته است. دیه و جنایت کلی وارد آورده‌اند.

ای مسلمانان، شما را به خدا بنگرید این همه کمر قتل برای من بیچاره مظلومه از این جهت بسته‌اند، که مطالبه حقوق و طلب‌دستی خود را می‌نمایم. الأمان الأمان از این مسلمانی. والسلام.

ایضاً مخفی نماند؛ اشخاص مدعیان و دشمنان مذکور مستور، مکرر هر یک جدا جدا، به جناب مستطاب حجه‌الاسلام آقای حاجی آقا شیخ عبدالنبی - سلمه الله تعالی - پیغامات فرستاده‌اند؛ کتاباً و حضوراً در مدرسه‌ها و مسجدها، در حضور جمعی از طلاب و غیره، جسارت کرده گفته‌اند: هرگاه به ما ناسخ قباله و احکامات که میرزا باجی دارد [و] به خاتم و سجل تو است ندهی، یا که در ثانی حکم در صحت احکام خود داده‌اید. در محله عام ترا خواهیم کشت.

جناب حاجی آقای مذکور، مکرر به بنده فرموده‌اند که: شهر مغشوش است. می‌ترسم مرا این بی‌دین‌ها بکشند. در وقتی که آقایان به قم بودند. حضرت مستطاب حجه‌الاسلام مذکور، از ترس اعدا و دشمنان فدویه، در زاویه شمران - به اسم بیلاق - مخفی شده بود. حتی در مدرسه مروی، روزی حضوراً مشیرالاطباء و اکرم‌الممالک و نجم‌الذاکرین، به جناب آقای مذکور جسارات کرده و گفته بودند: ترا خواهیم کشت. طلاب مدرسه خواستند ایشان را بزنند، که حضرت آقا مانع شده و اشاره فرموده آدمهای خود را، که از درب دیگر آنها را بیرون نموده گریزانند. مکرر در کوچه و بازار جلو آقا را گرفته هرزگی و هتاک می‌کرده‌اند که ترا خواهیم کشت.

به این شرارت و بی‌حیائی‌ها و زبردستی و اشتباه‌کاری، می‌خواهند حقوق فدویه را ضایع و باطل سازند. جائیکه به مجتهد این رفتار ناشایسته را بنمایند؛ فانیه که جای خود دارم. به زور و به این حرکات ناسخ حکم شرع می‌خواهند.

ای مسلمانان گرت نیست باور بیا و ببین. «همدان دور است گردش که نزدیک است». از خود آقای حاجی شیخ عبدالنبی جويا بشوید.

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سپه‌روی شود هر که در او غش باشد

باری اگر کسی مرا پناه ندهد و حمایت از من نکند، احکام و اسناد و قباله مرا در حیطة اجراء در نیاورند و هرزگی و شرارتشان را مؤاخذه و مجازات ندهند و دیه جراحات فدویه را مطالبه و وصول ننمایند والله بالله به طور حتم و یقین فانیه را خواهند کشت و به قهر و غلبه حقوقات و طلب‌دستیم را که نمی‌دهند سهل است،

۱. امثال و حکم، علامه علی اکبر دهخدا: ج ۴ ص ۱۹۹۱. کردو: بخشی از مزرعه که کناره‌های آنرا بلند کنند که آب در آن نشیند و در میان آن سبزی کارند یا زراعت کنند (فرهنگ معین).

خانه و زندگانیم را متصرف خواهند شد. چونکه در این شهر کسی را ندارم. تا برادرم نایب صادق خان از قزوین خبر شود و بیاید، انکار می‌کنند که ما نکشته‌ایم. ما زنده‌ایم. خانه و زندگانی از خودمان است. مالک و متصرفیم. چونکه تا کنون چهار مرتبه به قصد کشت زدن. دیه و جراحات زیاده بر قتل وارد آورده‌اند. هر چند عرض و داد کرده فایده‌ای ندیدم. چونکه خود حکام بیچاره گرفتار بودند به عرض فایده نرسیدند. ضارب را احضار نفرمودند. تا چه رسد به حبس و مجازات و مؤاخذه. از این جهت خواطر جمع از دیوان و شرع شدند و جری شده‌اند. آخر از بی‌پناهی خواهند کشتن. هرج و مرج است در شهر. دادرس و فریادری نیست. یا صاحب زمان به فریادم برس. والسلام.

سواد رقعہ آقای حاجی شیخ عبدالنبی که بخط خودشان مرقوم فرموده‌اند است. به ملاحظه لامعه حضرت مستطاب اجل اکرم اسعد والا شاهزاده حاجی سیف‌الدوله دام اقباله، مشرف شود. به عرض می‌رساند در باب عمل میرزا باجی و مشیرالاطباء. خداوند عز اسمہ می‌داند که داعی خسته شدم. قباله معتبره در دست دارد و علاوه حکم محکم از مرحوم علیین آشیان آقا سید علی اکبر دارد، که صریحاً بر زوجیت میرزا باجی نوشته است برای مشیرالاطباء. علاوه بر آنکه در التزام نوشته است که وکالت شفاهی داده است. مرحوم، آقا مشیرالاطباء را می‌شناخت و میرزا باجی را هم می‌شناخت. حکم صریح بر زوجیت نموده است. و التزام را به وکالت شفاهی صیغه خوانده.

بعد از همه این مطالب، نمی‌دانم ارجاع به مرافعه چه معنی دارد. علاوه بر آنکه از دیروز و امروز علاوه بر پنجاه زن بر زوجیت میرزا باجی برای مشیرالاطباء شهادت دادند. مشیرالاطباء با وکیل حاضر نشدند مگر یک مجلس. آن هم آن سید همراه اوست که هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید. مملکت هم معلوم نیست که نظمی داشته باشد. و جناب آقای آقا سید عبدالله - دام علاه - و جناب آقای حاجی سید محمد، حکم این مرحوم را امضاء فرموده‌اند. تجدید مطلع نمودن و مرافعه نمودن گویا شرعی نباشد. محض اطاعت امر چند نفر شهودی که اقامه شد گوش دادم. و الا نباید در این باب مرافعه شود. زیاده زحمتی ندارم. الراجی عبدالنبی

حکایت

شنیدم که زنی از ایلیات قارا چادر گرد لرستان، از پنج فرسخی آمد نزد حسینقلی خان ابوقدآرده. عارضه شد و مظلومه گردید که محمدتقی نام شوهرم، ده مشت زده روی پستانم شیرم خشک شده. حسینقلی خان پسرش را با ششصد سوار برای احضار فرستاد و امر کرد که: اگر هر چند از ما کشته شود. نباید از آنها احدی زخم بردارد. اگر مقصر نیابردی پسر نمی‌خواهم. سرت را برمی‌دارم. پسر به سرکردگی ششصد سوار که رسیدند به اوبه ایلیات جنگ کردند. چندین تن از مأمورین کشته شدند و هیچ کدام مقصر را ننمودند. آخر مأمورین غلبه نموده. تمام مرد و زن و بچه و گاو و گوسفند و سگ

و چادر و دستگاه ایل را حرکت داده سوار کردند. مأمورین پیاده با نعش کشته‌های خود آمدند و آوردند. حسینقلی خان گفت: چرا چنان کردی؟ عرض کرد که: مقصّر را نشان ندادند. همگی را آوردم تا که زن شوهر را نشان بدهد. زن و بچه و اموال را آوردم مبادا نقصانی به ایشان وارد بیاید. امر کرد تا که سان مردها را در حضور عارضه دادند. شوهر زن معلوم شد. حسینقلی خان با شوهر عارضه خلوت کرد و گفت که: والله نه سرت را می‌برم و نه چویت می‌زنم. می‌خواهم راست بگوئی بدانم که چه شده؟ چرا باید زنت را بزنی و مرا به زحمت بیندازی؟ مرد گفت که: به من گفت: خدا ترا مرگ بدهد. من رفتم دستم را بگذارم به روی شانه‌اش. دستم غفلتاً خورد روی پستانش.

فوری میرغضب حاضر کرد. دست شوهرش را بریده، سوراخ کرده، به گردنش آویخته و امر کرد ریسمان بسته در تمام آبادیها گردانیدند که هر کس زن خود را بزند این است سزای او و چنان کردند و تا کنون شنیده نشده که احدی به زن خود سخن بگوید به کراهت یا بلند. والسلام.

ایضاً مخفی نماند؛ آن سید معّم که در سابق عرض شده دست جعفر ضارب را حین زدن گرفت که کمینه نمی‌شناختم معلوم شد که آقا سید رضای فیروزآبادی از شاگردان درس و اجزاء آقا سید ریحان‌الله است و تفصیلی که دیده است برای خلق کثیری نقل کرده است.

کمینه ندیدم که با چه زد. جعفر را دیدم آنست. ضرب را ملتفت نشدم. مردم ناظر و سامع از قول خود جعفر و دیدن خودشان و از قول آقا سید رضای مذکور، به فدویّه گفته‌اند از این قرار است: با چوب‌دستی کلفت رنگ و روغن زده گره‌دار، که شبیه به چوب ته تفنگ است زده است. خلاصه الیوم که یکشنبه ۹ شهر صفر المظفر سنه ۱۳۲۵ می‌باشد پنجاه و شش یوم است که از ضربت جعفر مذکور در خانه افتاده بستری بودم. امروز به کلی زخم بهبودی حاصل است. در صورتیکه هستیم فنا شد فنای جبری.

و این است صورت ماجرا که مجدالحکماء مرقوم داشته‌اند:

حسب‌الامر حضرت مستطاب اشرف آقای وزیر مخصوص دام شوکته الوالا، به دقت ملاحظه سر مخدره میرزا باجی شد. زخمی به طرف چپ سر او وارد آمده که تا استخوان رسیده و چهار انگشت طول زخم بود. و ضربه به طرف چپ سر او وارد آمده که متورم شده. به قدر عرض دو انگشت سواد پیدا کرده. و الله اعلم بحقایق الامور. الامر الاشرف مطاع.

محل مهر جناب مجدالحکماء

معلوم بوده باشد. از کثرت نگاهت نتوانستم ببرم خدمت علماء که مقداریه معلوم و مرقوم فرمایند. لیکن جناب مجدالحکماء فرمودند که مبلغ پانصد تومان دیه خواهد بود.

عرض کردم: خون زن که پانصد خواهد بود.

فرمودند: ضارب هم شما را کشته بود. خداوند متعال نخواست واقعا.

اولاً جناب وزیر مخصوص، ثانیاً سرکار مجدالحکماء، حقّ حیات به گردن فدویّه دارند. جناب مجدالحکماء

با دو پور نام‌آورشان در مدّت پنجاه یوم متوالی، در سرما و بارندگی و برف، مَجَاناً بلاعوض، تشریف فرمای کلبه احزان مهجوره گردیده معالجه و مداوا فرمودند. خدای متعالی شاهد است که دیناری تقدیم نکردم. یعنی نداشتم. خجل و شرمنده ماندم. حَقَّ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ ایشان را عوض بدهاد. بخصوص بخصوص جناب مستطاب اجلّ آقای وزیر مخصوص، جانم را که شب و روز مدّاحه و فدویّه و جان‌نثاره در رهش فانیه و دعاگو هستم. حَقَّ عمر و دولت و عزّت و شوکت و منصبش را زیاد کند. دشمنانش را فنا سازد. آمین یا رَبِّ الْعَالَمِينَ.

أَيْضاً؛ الأمان الأمان صد فغان از دست عصارزاده داخل به منصب و بی‌دین طَمَاع بی‌سواد گردن کلفت و شکم‌گنده احمق و کندذهن دیرفهم زودباور و هم رشوه‌خوار است و هم امردا دوست و هم قرمساق. داد داد صد هزار بیداد. یا صاحب الزمان به فریادم برس و رفع ظلم از مظلومه بنما. الحذر الحذر از این نامرد. والسلام.

هو

أَيْضاً مخفی نماند؛

دیدید که خون نا حق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند جعفر ضارب، پسر شوهرم مشیرالاطباء، از پدرش مطالبه نموده که صد تومان وعده دادی که من میرزا باجی را بزخم بکشم. زدم چرا نمی‌دهی؟ بده تا این دفعه با شش لول توی سینه‌اش بزخم. پدر گفت: هر وقت کشتی می‌دهم.

برای اجرت زدن ضربت به فدویّه، پدر و پسر نزاع کردند. در شب دوشنبه دهم ماه صفر در سنه ۱۳۲۵، جعفر تریاک خورده به مکان خودش مستقر و برقرار گردید.

در سالی سی و پنج یا بیست و پنج تومان جیره و مواجب از بابت امتیازات معلّم خانه دارد. که خود کمیته در عهد مرحوم آقای امین‌الملک - رحمه الله تعالی - برای جعفر فرمان صادر کردم.

مستدعی اینکه این جیره مواجب عوض دیه زخم سرم در حقّ برادرم نایب محمدصادق خان نایب توپخانه مبارکه، که مأمور توپ مقیمی قزوین است و الحال به دارالخلافت برای معالجه و مداوی زخم و جراحت کمیته آمده و حاضر است، برقرار فرمایند.

و الله به مرگ جعفر رضا نبودم. خدا می‌داند کلمه‌ای هم نفرین به دل یا به زبان نیاوردم. توکلّت علی الله الحیّ الذی لا یموت، اَفُوضُ امری إلى الله، إِنَّ الله بصیر بالعباد، حسبی الله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر.

گر خود نبرد بُرنده را تیز کند

آه دل درویش چه سوهان ماند

از مکافات عمل غافل مشو

گندم از گندم بروید جو ز جو

حَقَّ عَزَّ و جَلَّ خودش را قاتل خودش قرار داد.